

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

زنده یاد داد نورانی
فرستنده: نشریه پیشرو
۲۵ جنوری ۲۰۱۳

کابلیان با خون می نویسند

(۴۵)

مطمئن شدیم که دیگر زنده نیست

پدرم سال ها قبل مأمور وزارت مالیه بود و پیش از کودتای هفت ثور تقاعد کرد. من و خواهرم سیما از خانم دوم او بودیم. وی از ۲ زن ۱۲ طفل داشت، ولی همه بعد از تولد فوت کرده، فقط ما دو تا در روزهای پیری او به دنیا آمده و زنده مانده بودیم.

من صنف ۸ و سیما صنف اول مکتب بود که مادرم به مرض خنازیر مبتلا شد و فوت کرد. بیچاره رنج بسیار کشید. پدرم بعد از تقاعد در یکی از ترانسپورت های مسافربری اجیر شد و خرج خانه را پیدا می کرد. ما در کاه فروشی خانه محقری داشتیم.

بعد از کودتای ثور که جنگ و درگیری شروع شد، اداره ترانسپورتهای هم پدرم را جواب داد و او بعد از تلاش فراوان در یکی از تصدی های نفتی کار پیدا کرد و تا سقوط نجیب در آن جا کار می کرد.

من از ۱۲ فارغ شدم. بعد از ختم یک دوره عسکری در یکی از وزارتخانه ها کار گرفتم و با دختر کاکایم عروسی کردم.

جنگ های مجاهدین که شهر کابل را ویران کرد، خانه ما را هم با خاک یکسان نمود. ما از کاه فروشی به قلعه فتح الله گریختیم و در خانه یکی از همکاران دفترم که از همان روزهای اول جنگ به پاکستان فرار کرده بود، جابه جا شدیم. پدرم همیشه از بابت دختر جوانش در خانه پریشان بود و دایم می گفت: خدا او را پس بختش کند. سیما از صنف ۱۲ فارغ شده بود. بالاخره او را به پسری به نام ظریف که انجنیر بود، ولی در جریان جنگ ها با برادرانش مستری خانه ترمیم موثر باز کرده بود، دادیم.

یکی از روزها که پدرم از قلعه فتح الله جهت خبرگیری خانه به کاه فروشی رفته بود، با اصابت پارچه راکتی به سینه اش جابه جا شهید شده بود. ما دو روز بعد جسد او را یافتیم، او را دفن کرده، فاتحه مختصری برایش گرفتیم.

ظریف بعد از مرگ پدرم چند بار خواست عروسی کند اما جنگ ها مانع آن می شد. با ورود طالبان که یک سال از نامزدی سیما می گذشت، در اثر جنجال برادر ظریف با یکی از قومندانان طالب که موترش را ترمیم کرده بود ولی پول نمی داد، مجبور شد به پشاور فرار کند، زیرا طالب را به شدت لت و کوب نموده بود.



از حاکمیت طالبان بر کابل بیش از یک سال می گذشت، که روزی افراد امریالمعروف از کنار خانه ما می گذرند و صدای موسیقی را از داخل خانه شنیده، دروازه را تک تک می کنند. سیما از پشت در با آنان صحبت کرده و از بودن وسایل موسیقی در خانه منکر می شود. عصر که از کار آمدم (کنار جاده آرد فروشی می کردم) جریان را برایم گفتند. یکی از طالبان که ملا یعقوب نام داشت و از ارزگان بود، فردا بعد از آن که آدرس کارم را از پشت دروازه از خانم می گیرد، نزد آمد و خواهان ازدواج با سیما شد. از همسایه ها خبر گرفته بود که من خواهری در خانه دارم. هر چه تأکید کردم که خواهرم ازدواج

کرده ولی طالب قبول نکرد و بنای اذیت و آزارم را گذاشت، چون فکر می کرد که دروغ می گویم. چند روز پیاپی با دو نفر دیگر بر پیچی سوار می آمد و ممنرا تهدید می کرد و اخطار می داد. سیما و خانم را که صاحب یک طفل شده بود، به خانه کاکایم در خیرخانه فرستادم و به ظریف احوال دادم که هرچه زودتر بیاید. ظریف سه روز بعد با یک برادرش رسید. جریان را برایش تعریف کردم. عروسی مختصری برای ظریف و سیما برگزار کردیم. سیما، خانم و ظلم با برادر ظریف روانه پشاور شدند و من با ظریف تصمیم گرفتیم بعد از تصفیه حساب ها به پشاور برویم. ظریف هم از بابت مستری خانه اش قرض و قرضداری هائی داشت.

دو روز بعد که چند بوری آرد را به یکی از مشتری هایم تحویل می دادم، ملا یعقوب آمد و گفت: خانه ات را کجا انتقال دادی؟ تا گفتم به تو چه مربوط است، با قنناق چنان به فرقم کوبید که سرم را کفاند و خون از آن جاری شد. دو روز را به تداوی سرم گذراندم. ظریف که از این ناحیه سخت عصبانی شده بود، من را وادار کرد که با ملا یعقوب مصالحه کنم. بعد از مصالحه، او و یکی از دوستان طالبش به خانه آمد و من ظریف را شوهر خواهر دیگرم معرفی کردم و گفتم خانه اش در تایمی است. من پای پول را به میان آوردم و گفتم، اگر خواهرم را می خواهی باید هزار لک افغانی بدهی. او همان دم برایم ۵۰ لک افغانی داد و گفت: فردا مسأله را ختم می کنیم. در آن روز او را بسیار عزت کردیم و وقت نان طوری وانمود کردیم که اولادهایم در خانه می باشند.

فردا ملا به تنهایی آمد. بسیار خوشحال بود. دم در او را پذیرائی گرمی کردم. او لباس های لوکسی پوشیده بود و بوی عطر می داد. ما تصمیم خود را گرفته بودیم. به مجردی که ملا خواست بوت هایش را بکشد و داخل خانه شود، ظریف از پشت بر او حمله کرد و من با چوبی که از قبل آماده کرده بودم به فرقهش کوفتم. ملا غرق خون شد و به زمین افتاد. بعد، دو نفری او را آنقدر کوبیدیم که فهمیدیم دیگر زنده نیست. ۲۰ لک افغانی اش را گرفتیم و تفنگچه اش را ظریف در چاه خانه انداخت. مقداری فرش و وسایل خانه را که باقی مانده بود، برداشته به خیرخانه بردیم و خود همان روز به جلال آباد رفتیم. فردای آن خود را به پشاور رساندیم و بعد از چند ماه از پشاور به ایران رفتیم که تا حال در اصفهان کار می کنیم.